

ریاض الانشاء تألیف خواجه محمود گاوآن

ریاض الانشاء ، مجموعه نامه‌های خواجه عمادالدین محمود گاوآن است. او ملقب به صدرجهان و از بزرگان هندوستان در قرن نهم هجری است. خواجه عمادالدین گاوآن از دبیران دربار پادشاهان بهمنی است و به همین سبب با عده زیادی از بزرگان قرن نهم، نویسندگان، شاعران، صوفیان و حکام زمان خویش مکاتبه کرده است.

ذیلاً دو نامه او را به صدرالدین رواسی و نورالدین جامی، از بزرگان تصوف و ادب ایرانی در قرن نهم، ملاحظه خواهید کرد.

از ویژگیهای نوشته‌های قرن نهم تطویل کلام و بیچاندن آن در میان اشعار عربی و فارسی، آیات و احادیث و اخبار و امثال، و همچنین آراستن آن به انواع هنرهای بدیعی است، بطوری که گاه نوشته‌های نویسندگان این قرن را جز باخستگی و ملالت خاطر نمی‌توان خواند. خواجه عمادالدین گاوآن از این وضع مستثنا نیست و نثری مصنوع و پیچیده دارد که پر است از واژه‌های عربی نادر و امثال و . . .

در دو نامه زیر اشعار عربی متن — تا آنجا که ممکن بوده است — حذف شده است.

کتاب الی‌الشیخ الامام العالم العارف المحقق صدرالدین رواسی قدس الله روحه. فسحت ساحت سنیه به جاروب «لا» از غبار تعلق اغیار پرداخته و چتر فؤاد بر سریر حیات سایبان پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخته.

بیت

تخت روان و تاج دل بی‌جم عشق هیچ نیست

بی‌خط داغ عاشقی باد سواد تن تلف

و تخم امید وصال در مزارع بال به دست خشوع کاشته و از ینبوع
گرام و ولوع به میاه دموع ریان و شاداب داشته؛ و به وسیله این بضاعت و ذریعه
این ضراعت از حضرت سلطان بارگاه ازل و فیاض ریاض بوستان امل مستول
و مأمول است که عنقریب بی‌تعلل و تسویف و تمهل توقیف اشعه لمعات بارقه
وصال آن قطب فلک کمال و مرکز دایره مظاهر جمال، خورشید آسمان دقایق
تحقیق، جمشید جهان جهات تدقیق، هادی ضلیلان اودیة طلب، ساقی غلیلان
بادیه عشق رب، سردفتر صوفیان صومعه خاک، نوربخش مجاوران قبه افلاک
نقاد حقایق رموز و اشارات، کشاف غوامض دقایق عبارات: الذی لم يتخلص
يعقوب القلوب عن عماوة الاحزان والكروب الابروايح يوسف وصاله ولا يستشفى
ايوب الفواد من بية الانكار الابشربة ماء الحيوه من وجهته جماله اللهم كما وفقته
بسعادة الجمع بين العلم والعين وايدته في ازاله عماوه الرين عن بصيرة سكان بقاع
الكيف والدين، ارفع غشاوة قلوبنا بنور لقاء من البين مخدوماً صدرأ في السماء

الارشاد بدره، از افق فیوض قدسی منظور نظر حسی گردد. مخلص معتقد که سبب ارتباط عاشق روان به معشوق بدن، ووتد عظام وطناب اعصاب پیرامون خیمه دل، و سراپرده قشر امید وصال آن صدر محافل، قرب وانس نوید قدوم آن شهباز فضای قدس است.

بیت

گر امید وعده فردای وصلت نیستی
آه شبگیرم بر اندودی در مشرق به قیر

من الفلق الی الفسق دعوات اجابت آیات و تسلیمات نجابت بینات که از سواد مداد خامه آن ماء الحیوة قبول جاری باشد، و از التماع شعاع بیاض نامه اش فروغ دروغ و سماعه وریا در پس مجله خجلت متواری، ابلاغ می دارد ویرلیغ تبلیغ آن را طغرای مناشیر اوراد، و مجلی تابشیر صبح نصح مراد می دادند.

شعر

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز خود به نوا می فرستمت

میدان عمر بسیار تنگ است و مرکب آمل سخت لنگ؛ و دست مقدرت از تماسک دامن مقصود شل، و پای رجا از تمشی مسالك تدارك منی در وحل.

بیت

ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان
سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل

و شعله آتش لوعت و غرام، و انصباب سحاب دموع و انسجام، محرق مدرکات حواس درون است و مغرق مردمک دیده در بحر عیون.

اما نایره حرقت درون را به سجم دموع تسکین می دهد، و سیلان سرشک را به دست رجای التقای آن خورشید لقا سدی می بندد. و گلشن حیات را به میاه امید ملاقات فیض تجلی مضاهات مخضر می دارد؛ و فوز نوید سعادت قدوم آن شهباز هوای قرب قیوم را به قوت و ثوق رجا حاصل می داند. لمولفه:

درت امید وصل را دور حیات من صدف
ناوک شست شوق را دل شده طاق و جان هدف

یقین واثق است و رجای صادق که بر مقتضای مغزای شوق فزای
این بیت که :

دل کششی نمی کند هیچ به سوی او مرا
تا کششی نمی شود سوی دلم ز سوی او

سواد دیدهٔ سکان این بلاد و دیار، از آثار قدوم فیض نثار آن مصباح
مشکوة و لؤلؤ تمسه نارا به انوار عرفان منور آید، و جمال آن مجلای
صور تحقیق در آئینه توفیق به نظر این بی ادب، و بصر بصیرت این سوختهٔ هاویه
طلب، جلوه گر نماید. این صحیفهٔ شوق مضمون، به خامهٔ مژگان جفون، و مداد
سویدای دل محزون، در اوایل شهر شعبان که در جبههٔ اشهب نهاد، و ادهم
شب تار به غرهٔ دری شعبان شهری موسوم است، مسطور و مرقوم گشت. مبنی
بر آنکه شرایط و علل حضور با سرها مجتمع است، و حجت کثرت از پیش بصر
بصیرت بالکلیه مرتفع. الحمد لله علی آلائه و الشکر علی مزید نعمائه. اما برخاطر
فیض مظاهر که مصقل آئینهٔ بواطن از زنگ عیب، و جام جهان نمای صور اسرار
شهادت و غیب است، مخفی نیست که التهاب درون طلاب به انسکاب سحاب
خطاب و جواب انظفا نمی پذیرد؛ و صنوف امراض فاسده و الوف اعراض کاسده
که از لوازم تعینات کثرت است، به وسائل مطالعهٔ رسائل و مسائل، اتفا نمی یابد.
بلکه از کثرت مطالعهٔ کتب اصطلاحات کواکب، ذوق طالب در مغارب خمول
غارب می گردد؛ و لموع بارقهٔ شوق و خشوع از تقاطر دیم دموع خایب
می شود، و انوار یقین حاصل است و ظلام شکوک و اوهام زائل، که سلوک
طریق مشاهدهٔ تحقیق، و طلوع مهر سپهر توفیق، موقوف شرف خدمت
و صحبت آن صاحب رتبت است، که سایه نشین چتر قربت و صاحب لوای مضاف
عساکر محبت باشد.

و در این زمان از تمام قطان بقاع و اصقاع جهان، ذات کامل صفات این
خورشید سمات، به انوار این لغوت محلی و موشح است، و چمن زمن از نسیم

معارف عوارف آن خلاصه اکوان مروح.
 بیت القصیده کتاب و حاصل الجریده خطاب آنکه، بسی از مستفیضان
 قابل عارف و مستعدان فیضان مواد معارف، در این ملک مجتمع اند و از افق حال
 و فلق بال ایشان کواکب ادب و مهر طلب ملتمع، و به لسان قال و زبان حال
 ذاکر این مقال اندکه :

عریبه

الاقل لسكان وادی الحبيب هنيئاً لكم في الجنان الخلود
 افيضوا علينا من الماء فيضاً فَنَحْنُ عطاش و اتم ورود
 اگر آفتاب التفات بر ذرات وجود طالبان این دیار تابان دارند، و گیاهب
 این بلاد را به انوار شرف قدوم محسود روشنان مشارق و مغارب گردانند .
 فلاغرومن المسك ان يفوح ومن الكواكب ان يلوح
 ای جهانی به تو روشن تو به تأیید خدای

نفسی می زن و آفاق منور می کن
 چون محقق است که تخضر دل قابلان طالب بر ذمه فیضان کامل واجب
 است، زیاده بر این مصدع اوقات با برکات و مضيع ساعات فیض نفحات نشده؛
 همواره مذاق اوقات آن ولایت آیات از شربت شهود محظوظ باد؛ و وجوه
 التماسات معتقدان اخلاص سمات به نظر قبول و رضا ملحوظ. بالنبی وآله
 الامجاد .

کتب الی المولی الامام العارف المحقق مولانا عبدالرحمن جامی
 ادام الله تعالی بقائه

طایران بیان شوق و غرام از قید دام خطوط، و حبس قصص کلام، و دانه
 نقاط و تعلیق شاخسار اقلام، منعطف و منصرف اند.

کبوتر خانه روحانیان را نقاط و حرف کی دام است و ارزن
 و عبورتیاری بیان تشوق و التیاع به سفاین ایادی سراع و دعام و شرع

قرطاس ویراع و هبوب نسایم طیبهٔ انفاس و دلالت معلم قوت ابداع و اختراع
 به صفت امتناع متصف، بنابراین دست تحریر از دامن تقریر شوق ضمیر کوتاه
 داشته، و نهال امید وصال بر سرچشمهٔ سرشک، که مسمی به بال است، کاشته،
 و از حضرت وهاب بی‌منت، و منان بی‌ضنت به لسان عجز و آرزو، و زبان رمز و نیاز،
 خواهان است که نقد تضرع و ابتهال که در بوتهٔ بال منسب است، لالی متلالی
 دعا که در رشتهٔ جان منسلک، و به یواقیت مظان اجابت متشبک، حلّی و وشاح
 نوعروس قبول آمده، قبل از طلوع مشفق‌الاعذار من افق الاعمار، گلبن چمن
 حیات به انوار ازهار ملاقات، فیض مساوات آن آفتاب فلک عرفان، گنجور
 کنوز رموز حقیقت انسان، صراف آبریزکان طریقت، غواص در در بحرین
 شریعت و حقیقت، شهسوار معارک و مصف من عرف نفسه فقد عرف ربه مطمح
 انظار و مظهر اسرار کرامت و شرف فخلقت الخلق لاعرف الذی ما انعمد مثله
 در فی صدف البحر الوجود، و ما استخراج شبهه جوهر من معدن الایمان الثابتة
 فی اطباق عالم الشهود، و ما رصعت تیجان الافلاک الامن سقطات لطایف فوائده
 و ما الفلك الدوار الاسحابته من بخار بحار عوائده، فلا زالت القلوب مستنیره
 من نثری ثره، و من شعری شعره، و مجامع المظاهر و صوامع الخواطر مستضیة
 من مصباح قلبه الذی فی محراب صدره فلدا در نظر مراد و بصر فواد منور
 و مژه نماید. معتقد به جان مستمند، که جمال کمال شوق و ولوعش به طلای
 چهرهٔ زرد و لالی دموع محلی است، و از معایب تعکف و مثالب تصلف، چون
 چهرهٔ ما و خور مبرا و معرا، لیلاً و نهاراً و سراً و چهاراً ضروب تحیت و سلام که
 از عزهٔ جبههٔ صبح فامش انوار صفای صیانت، و ادام مماثل شعاع خورشید
 و مشاکل التماع کوکب نوید حصول امید لامع و طالع است، به دست خضوع
 و ضراع بر قوادم مرغان اولی اجنحةٔ منی و ثلاث و رباع بسته اتحاف و اهدی
 می‌دارد.

قوای محرکه که خدام زاویهٔ تن‌اند، ساحت صفةٔ آن‌را از خاک و خاشاک
 ما و من پرداخته‌اند، و نفس ناطقه که شنیح بقعهٔ بدن است، بر مناظر حواس مدرکه
 چشم انتظار چار ساخته که جمال وصال صوری آن مجلای صور عالم حضوری

بی‌حجاب و حجاب لعل و عسی و قبل از غروب آفتاب روز عمر به مغرب فنا
در آئینه حیات دیده آید تا عنادل دل و جان، بر شاخسار لسان، شکر حضرت منان
به هزار دستان سرایند.

بیت

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

اللهم اجب دعائی ولا تخیب رجائی انک علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر،
بر خاطر غیب مناظر که خلعت الفاظ فاخره بر قامت ابکار افکار فیض مظاهرش
مطرز به طراز ان من البیان لسحراً است و بر رأی بواطن آرای که مجلای
جمال حال و آئینه مقال آنست من جانب الطور نار هویدا است که فایده
تعلق قطرات ارواح به مکارن اصداغ اشباح آن است که در قهر بحر وجود،
به وسیله جمیله و ذریه منیعه محض فیض وجود گوهری منور به احسن صور
مصور گردد، و به دست استادان بازار عرفان و ادب به اجمل طریق و اکمل
تنیق مجلی و مشقب آمده، قرطه گوش پادشاه ممالک غیب و شهود آید، تا به منزل
معهود و منهل موعود خویش ورود یافته باشد.

رباعی

چون قطره جان در صدف تن پیوست
در بحر وجود گوهری صورت بست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست
بر طرف کله گوشه سلطان نشست

و مانند صباحت مهر رخشان، و ملاحه چهره ماه رخان، معلوم هست
که غایت غربت و احزان حضرت یوسف کنعان در چاه مذلت و هووان و نهایت
ابتلای غدر و مکر اخوان گرگ نشان، آن بود که بشارت مسرت اشارت قدسی
که «وقال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی» در مجمع جنان به سمع جان شنیده
باران فیضان عفو و اغماض «لا تثریب علیکم الیوم» بر مفارق ذنوب قوم متقاطر

دارد، وجسد حسد مواد ایشان را از غبار حوادث بشریت پاک گرداند.

در نامهٔ سعادت خود دردمند عشق

بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت

و غایت منفعت حضرت کلیم از احتمال آلام و اضطراب شبانی اغنام آن بود که به تشریف گرامی «افی اصطفتیک علی الناس برسالاتی و بکلامی» فائز گشته، تابعان دین و مطیعان احکام یقین خود را شربت ماء معین «انعمت علیکم وانی فضلکم علی العالمین» از منبع فیض یزدان به مذاق جان رساند و فایدهٔ تبصر و تحمل حضرت خاتم رسل صلی الله علیه و سلم اهانت بیگانه و خویش از مضر و قریش آن بود که مفارق سالکان طریق متابعت، و شارعان مشارع اطاعت خویش را به عمامهٔ کرامت علامت «کنتم خیر امة» مشرف گرداند؛ و ایشان را از حسیض غفلت بر اوج علو مرتبت رساند؛ و از فروغ این فصول و فروع این اصول واضح و روشن است که حصول غایت جزیره دخول سراچه یقین، و فایدهٔ جلیله ورود ضیافت‌خانه تکون موقوف نظر اکسیر تأثیر کلامان خورشید ضمیر است که ظلام طبیعت بشریت به انوار لمعات تربیت مستأنس «نورمن جانب الطور» گرداند و رهنمونی‌هایمان وادی هجر و بین بردمت همت خویش فرض عین دانند.

بنابراین مقدمات مرقوم اگر رباع و بقاع این مرز و بوم را به قدم فیض موسوم منور سازند، و دماغ جان و راغ جنان اهل این مکان را به نسیم ملاقات سعادت مضاهات معطر گردانند از مکارم عرفان و لوازم احسان آن مطلع مهرایقان عجیب و غریب نخواهد بود.

بیت

گر به ارواح رساند نفسی بوی تو باد

عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

و بی‌شبهه یعقوب قلوب اهل کروب به نتایج نوافح بوی یوسف وصال
از عماوة تأسف و غشاوه تلهف خلاص خواهد یافت.

بیت

تا ز گرد ره مردی نکنی سرمه چشم
از پس پرده غیبت ننمایند جمال

و ذوالنون دل طلاب که در ظلام فالنقمه الحوت به صفت «لایحیی
ولایموت» موصوف و منعوت است، از انوار آفتاب فیض قرین و نجیناه من الغم
و كذلك ننجی المؤمنین مدره خلاص بر تاج اخلاص خواهد دید.

بیت

آفتابی است قبول نظر اهل کمال
که به یک تابش او سنگ شود صاحب حال

زیادت بر این اطناب ارقام پیرامون خيام مرام بر گردن اوتاد اقلام
نینداخت، و بیش از این آتش ولوع دل شغوف در کانون الفاظ و حروف مشتعل
نساخت. همواره در محراب شریعت و سجاده طریقت به توجه کعبه حقیقت
مشغول باد و قبول مأمول مخلصانش موجب ازدیاد عروج و وصول. بالرسول
و اولاد البتول.

رقعات ابوالفضل

رقعات ابوالفضل نیمی از مجموعه نامه‌های ابوالفضل بن مبارک
منخلص به‌علامی برادر کهنتر فیضی دکنی است

رقعات ابو الفضل *

به عبدالله خان اوزبك رقيمه ازدياد اتحاد مرقوم شد

رابطه خلعت و صفا ، واسطه محبت و ولا ، يعنى كلام مصافات پیام موالات التيام که درمطوى رقيمه كريمه ، وفحاوى نميته انيقه عالي مرتبت و معالى منقبت ، سلطنت و ابهت پناه ، رفعت و شوکت دستگاه ، فارس مضمار شهامت و ايالت ، مرتقى مدارج نصف و عدالت ، تقاوه دودمان عز و علا ، عضاده خاندان مجد و اعتلا ، مطرح اشعه بوارق الهى ، مجلى انوار شوارق آگاهى ، شيد ارکان شجاعت و حشمت ، مؤسس بنيان بسالت و عظمت ، مسند نشين محفل عز و اقبال ، صدر آراى بارگاه جاه و جلال ، الفائزمن مبادى الفطره بمعانى السيم المختص به ميامن الفوز بجلايل النعم . قطعه :

گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان

آنکه تیغش برده از آئینه امید زنگ

اشهب او را به میدان تهور کار شیر

ادهم او را به دریای و غا کام نهنگ

لا زالت ارکان محبته مشیده بالدام و دعائم دوليته مؤسسه بحسن الانتظام مندرج

* هر سه دفتر ابو الفضل ، چاپ مطبع مجتبائی ، لکهنو ۱۲۹۹ - ص ۱۰ - ۱۵ ، ۲۲ - ۲۹ .

و مندمج بود و نسبت قرابت و محبت سابقه را تأکیدی و تشییدی، و قواعد صداقت صمیمی را تمهیدی رفته بود، و به ظهور پیوست مورث صفای خاطر و مشر انجلاى باطن و ظاهر شد. مبانی یکجتهی و یگانگی استحکام پذیرفت؛ و قوائم دوستی و یکتا دلی انتظام گرفت. بر مرآت ضمیر انور، و خاطر ضیاگستر که از اشراقات عالم قدس و الهامات معالم انس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نماند که از ابتدای جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال که مبادی قرن ثانی است به مساعدت توفیق ازلی و معاضدت تأیید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوة نمایش داده که مقصود از سلطنت و فرمان روایی و ابهت و کشورگشایی تقدیم مراسم شبانی، و اقدام بر لوازم پاسبانی است، نه جمع مال و منال کردن و در حظوظ نفسانی و مستلذات جسمانی فرو رفتن. لهذا طریق سلوک و سلوک طریق این نیازمند درگاه الهی با دوست و دشمن و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و محاسبات امری دیگر نموده، و همواره خاطر در ترفیه احوال و آسودگی اوضاع عموم خلائق و جمهور انام مصروف است؛ و عنان توجه باطن به این مقصد بلند و مطلب . . .

حق جل و علی شاهد است و کفی بالله شهید که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان که مساحان ربع مسکون و سیاحان کوه و هامون سواد اعظم و چهار دانگ عالم تشخیص کرده اند و از سه طرف به دریای محیط اتصال دارد به مقتضای هوا و هوس نبوده است. بل پیش نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان امری دیگر مخطور نگشته و ازین است که روی همت همایون به هر جا که آورد دولت و اقبال به عزم استقبال پیش آمد، و عنان عزیمت مبارک به هر جا که معطوف داشت فتح و نصرت به طریق استعجال اقبال نمود. هر گاه که شیمه قویمه و سحیبه مرضیه ما با سائر عباد الله چنین باشد به آن سلطنت دستگاه که از عمده تأیید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و معهدا روابط آشنائی جانبین و ضوابط محبت فیما بین متحقق و متمکن است، و قرابت قریه سابقه ضمیمه نسبت لاحقیه شده باشد، و بر هوشمندان حق شناس ظاهر است که یکی از این روابط در التیام محبت و ولا کافی است. فکیف که این همه دواعی جمع شده باشد غیر از دوستی

ویکجهتی منظور نظر حقین حقیقت آیین نخواهد بود؛ و پیدا است که میامن برکات این موافقت وموالات وسیله انتظام احوال عالم وعالمیان، ونظام اوضاع جهان وجهانیان، خواهد شد. ایمائی که دروادی موانع ارسال رسل ورسائل مرقوم شده بود هرچند درنظر عقل دوربین، سخن درآن باب ناکردن ترجیح برسختن کردن داشت، اما اغماض ازآن وادی در رنگ تطویل کلام درآن مقام ناملائم پنداشته، به این قطعه که ازاجله اکابر دین منقول است اکتفا نمود. قطعه:

قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قدکهنّا
مائجالله والرسول معا من لسان الوری فکیف انا

الحمدلله که ازبدو انکشاف صبح ایجاد، وتکوین وظهور شعشعه نیر سلطنت سعادت قرین، همواره مطمح نظر منهج قویم ملت ودین ومسلک مستقیم حق ویقین بوده لاجرم به موجب الملك والدين توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون، و اعتلای اعلام دولت روزافزون، کمال دینداری مارا دلیلی قاطع وحجتی ساطع است. الله تعالی همگنان را درمرضیات خویش راسخ دم وثابت قدم دارد. وچون جوامع هم سلاطین عدالت اتنماکه صدرنشینان ارائک اعتلاند آن است که کافه خلایق وجمهوربرایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند درمهاد امن وامان بوده درلوازم عبادت الهی ومراسم معاش خیرخواهی...؟ بنابراین دراین مدت درتنسیق وانتظام این ممالک وسیع وفسیح که مقرر چندین سلاطین عالی مقدار وحکام ذوی الاقتدار بود سعی می نمود وبه عنایت ایزدی که شامل حال این نیازمند درگاه الهی بوده ازسرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد. امکنه ومحال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذه الانام حوافر خیول سلاطین کشورگشا و ولمعات سیوف خواقین فرمازروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن ومواطن اهل ایمان شد وکنائس ومعابد اهل کفر وخذلان مساجد طاعت ومشاعر عبادت ارباب ايقان گردید. المنة لله تقدس وتعالی آنچهنان که دل می خواست انتظام والتیام یافت وحسب المدعا سامان وسرانجام پذیرفت. جمیع سرداران وگردنکشان ازجنود هنود وغیرهم حلقه اطاعت به گوش اعتقاد

کشیده ، داخل عساکر نصرت مآثر شدند ؛ و طوائف انام را باهم ارتباط و انقباط تمام دست داد . و مانیز به مصداق احسن کما احسن الله اليك همگی توجه به تمهید قواعد رأفت و تأسیس مبانی نصفت و اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب مکرمت واحسان ، و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز می داریم . و پیش نهاد همت خاطر فیاض آن بوده است که چون از این مهمات فراغ کلی دست دهد به بدرقه عنایت الهی و هدایت ازلی کفار فرنگ که در جزائر دریای شوریده در آمده سر به شورانگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً دراز کرده ، و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائر و تاجر شده اند . خود به توفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس پاک سازد . لیکن چون شنیده می شود که بعضی از امرای عراق نسبت به والی خود در مقام بی اخلاصی شده از عروه و ثقیلای حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان به مراتب علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامی ها کرده اند ، در خاطر حق شناس می گذشت که یکی از فرزندان کامگار نامدار که بارقه سعادت از ناصیه حال ایشان روشن ، و آثار شد از زایچه طالع اقبالشان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر از معاضدت آنها جمع نشود به امری دیگر متوجه نشویم .

الحال که سلطان روم عهد و موثیق جد و پدر خود را کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده به دفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آن که از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند به محض انتساب نبوت به خاندان نبوت خود متوجه شده و معاونت فرمائیم، سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی المخصوص در این وقت که مسموع می شود که فرمانروای ایران علی قلی سلطان همدان اوغلی را باتحف و هدایا به التماس کمک و مدد روانه کرده است . بر همت عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت به صوب عراق و خراسان منعطف شود . به خاطر چنان می رسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت به آن سلطنت دستگاه از قدیم الایام است و به تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب به مصحوب سیادت و تقابت پناه میر قریش

ضوابط و داد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است. در آن زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات اقبال و مضرب خیام عزوجل گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده به آن حدود تشریف شریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد و بها گردد و بالمسافیه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته، بعضی سخنان دلاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی و حق پرستی که به قدر استعداد به افاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد، و از نفائس حقائق الهی و شرافت دقائق آگاهی، که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه پرتو انداخته باشد، نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی وزبده کامرانی صحبت اشباع انسانی و مؤانست اجسام روحانی است. فکیف که این معنی در میان دو برگزیده خدا، و دو نظر کرده بارگاه کبریا متحقق شود؛ هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود. و در آن زمان که به عنایت الهی این آرزو به وقوع آید چون همت منظور ان الهی و سرفراز کردهای خدا بر تحصیل رضای حق تعالی است نه استحصال نام و تسلط بر افراد انام، بنابراین مرکز خاطر حق جو آن است و امید که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد، آن دیگری استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجتهی بوده از ملاح او در نگذرد و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق و خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکن بطون به عالم ظهور خواهد آمد. و معذرتی که در باب قضیه فرزند شاهرخ میرزا رقم زده کمک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین افتاد الحق که مشارالیه به واسطه . . . ؟ خود پسندیدها از رهگذر کم فطرتی و بدمصاحبتی منشاء چندین امور نالایق گردیده بود که هر کدام از آنها به انفراد مستدعی آن بوده که کار او به این حد رسد؛ چه اولاً به واسطه اغوای بعضی کوتاه بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما بسیار تساهل نمود؛ و ثانیاً به آن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و آن رفعت دستگاه واقع

است از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد؛ بی ادبانه پیش آمد. ثالثاً به جلد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان مسلوک نمود. هر تنبیهی که نسبت به او واقع شد از قسم القای ربانی و الهام یزدانی بود. الحال چون شاهرخ میرزا از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده، التجاء و اعتصام به عروه و ثقیای عاطفت ما نموده غیر از آن به تفقادات و تملقات عزامتیا از امری دیگر مخطور نمی گردد؛ و مأمول از مراسم مودت و قربت آن عظمت دستگاه، نیز آن است که از زلات اقدام او اغماض نمایند؟ و به جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان هواخواه، و عمده محرمان کار آگاه، حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را به هیچ وجه تجویز نکرده بودیم؛ به رسم رسالت فرستادیم. چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مدعیات را بی واسطه دیگری به موقوف عرض می رساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و به جهت پرسش واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انارالله برهانه، سیادت مآب نقابت نصاب، میر صدر جهان را که از اعظم سادات کبار واجله اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و به واسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در این ولا به رفاقت حکمت پناه مشارالیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا به تحویل عمده الخواص محمد علی به موجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم. باید که به مقتضای عزامی تهادیه اتحابوا، عمل فرموده، همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد، و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پرواز، و آمدن حبیب عشق باز طائر ذی بال شوق در انتعاش و اهتراز آمده، استشمام شمائم یکجتهی و و داد نمود. اگر چه توجه به این مثنی پرنده ها که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمی نماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آنها یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد می دهد؛ و موجب توجه به مبدأ می شود، و گر نه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال

صوری احیانا به امثال این امور بر جمال توجه به مبدأ جلبابی بیش نیست و به مجرد
بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش نه . امید که همواره به ارسال شرائف
صحائف محبت، و جلال رسائل مودت، تحریک سلاسل اخلاص و تأسیس مبانی
اختصاص نمایند . شعر :

نامه بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام

رقعات عالمگیر*

محیی الدین محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه به نام شاهجهان پادشاه

به‌موقف عرض می‌رساند که چون آرزوی ادراک سعادت آستان بوسی والا و تمنای دریافت استلام عتبه معلی که قبله توجه پادشاهان ربع مسکون است، عنان صبر و شکیبایی از پنجه اقتدار به‌در برده، این فدوی را ذره‌وار جویان پرتو آفتاب عالم‌تاب ساخته بود، لاجرم با شوق پس‌نیامده از صدق ارادت و خلوص عبودیت ظاهر و باطن را مستعد استفاضه فیوضات صوری و معنوی پیر و مرشد حقیقی گردانیده، و خاطر از محافظت و بندوبست این حدود واپرداخته، شب چهاردهم ذی‌حجه به‌قصد طواف آستان ملائک پاسبان احرام کعبه حضور بسته، از شهر بیرون آمد، امیدوار است که حسب‌الحکم جهان‌مطاع، منجمان رکاب سعادت، ساعت ملازمت سراسر عبادت اختیار نمایند، تا این مرید عقیدت‌کیش که پیروی رضای پیر و مرشد جهانیان را سرمایه دولت دارین می‌داند، در آن زمان مسعود، جبین اخلاص به سجدهات بندگی نورانی ساخته، کامیاب مطالب دوجہانی گردد.

قبله عالم و عالمیان سلامت، قبل از این، این مرید به‌وسیله عرض داشت

* رقعات عالمگیر به نقل از برگزیده نثر فارسی هند، دانشگاه علیگر، هند.

به عرض اقدس رسانیده بود که چون متمردان نهمروی وجوکیه که در کوهستان ولایت تته می باشند، صوبه داران سابق را اطاعت بواقعی ننموده، پیوسته به راهزنی و فساد روزگار می گذرانند، ملک حسین با جمعیتی که همراه داشت به تنبیه و تأدیب آنها رفته است. در این ولا از عرضداشت او واقعه نویس آنجا ظاهر گشت که مومی الیه با همراهان از سرحد تته به ده منزل به کاهره و بیله که گریزگاه قبائل نهمروی وجوکیه است رفته، خطبه دولت و اقبال به نام نامی و اسم سامی آن حضرت بلند آوازه ساخت، و در آن مکان هارون و کهترتل برادر کانبهودی سرداران نهمروی و مرید سرگروه جوکیه به قدم انقیاد و طاعت آمده پیشکش قبول کردند. جعفر نهمروی خویش مان سنگر زمیندار پنجورکچ و مکران از قبل او و پسران علی و کامرانی که عمده آن مرزوبوم است و حاجی رونچه و جام جمعه اعیان آن سرزمین که از عهد حکام ترخانیه تا حال رجوعی نداشتند، سر انقیاد به خط فرمان نهاده، مده نام نهمروی متعلقه کوهستان ولایت قندهار که سرحلقه مفسدان آن ضلع است، و از سرحد خود گذشته به قصد دست اندازی به جانب کاهره و بیله آمده بود از وصول لشکر نصرت اثر به کوه نگار فرار نمود. بنا بر آن ملک حسین و جمعیتی از سپاه را به راهبری زمیندار آن حدود به تأدیب او فرستاده، آنها شب در میان هفتاد گروه ایلغار کرده بر سر بنگاه او رفت. سردار به جنگ پیش آمده با توابع خویش طعمه تیغ خون آشام گردید، و چهل و چند کس با دختر او اسیر کردند؛ و سپاه نصرت قرین اسیران و مواشی را گرفته مظفر و منصور به لشکرگاه مراجعت نمودند. درین اثناء مان سنگی مذکور و کلا فرستاده نوشت که در پنجورکچ و مکران نیز خطبه جهانبانی به نام اعلی حضرت خاقانی سامعه افروز گشت. و چون به اقبال بیزوال پیر و مرشد جهانیان چنین فتحی دست داد، لشکر منصور از آن نواحی به صوب تته مراجعت نمود.

قبله دین و دنیا سلامت. زمیندار که به رهنمونی توفیق ملک حسین را دیده بود در این وقت که به جهت اصلاح حال خود روانه ملتانی شد گاهبه مقهور برادر او که در سرحد کچو به سر می برد از روی حسد و اغوای زمیندار آنجا

جمعیت فراهم کرده به پرگنه مذکور درآمده می‌خواست دست‌اندازی نماید. بند پای درگاه والا خصوصاً پسران امیرخان ضیاءالدین یوسف و ابوالمکارم و جمعی از سپاه که ملک‌حسین برای احتیاط شهر گذاشته بود با غرابها و توپ‌خانه به‌فصد دفع آن مخذول شتافتند؛ و او تاب نیاورده راه اوبار پیش گرفت. به مومی‌ایه تأکید نموده شد که در قلع مادهٔ فساد آن مقهور اهتمام تمام به‌کار برد.

- ۲ -

آداب عقیدت و ارادت از خلوص نیت و صفای طویت به‌جا آورده، ذره مثال به مسماع جاه و جلال می‌رساند دو منشور لامع‌النور اولین سراسر مرقوم قلم خجسته رقم خاص مبارک و دویمین نگاشتهٔ خامه دیران عطار نشان که در جواب عرض داشت این فدوی شرف اصدار یافته بود متواتر سایهٔ ورود انداخته موجب مزید امتیاز و مباهات این مرید گردید؛ و وصول عطیهٔ خلعت خاص که در این ولا به‌عنایت آن اختصاص یافته، تارک عزت این فدوی را به‌اوج شرف و افتخار رسانید. تسلیمات بندگی به‌جا آورده، لشکر تفضلات و تلطفات پیر و مرشد حقیقی رطب‌اللسان گشت؛ و بر مضامین آن صحائف کرامت، آگهی حاصل نمود.

حکم جهان‌مطاع عالم مطیع به‌نفاذ پیوسته که اگر آن مرید ولایت دیوکده را تواند گرفت و نگاه داشت خانه‌زاد والا درگاه محمد سلطان را به‌آنجا بفرستد و الا هادی دادخان را تعیین نماید و لشکر خوبی با او همراه سازد.

پیر دستگیر سلامت، اگرچه به‌عنایت بی‌غایت الهی و یمن اقبال لایزال اعلیٰ حضرت خلافت‌پناهی گرفتن و برگشودن آن ولایت در کمال آسان است، و به‌اندک سعی دست به‌هم می‌تواند داد، لیکن نگاهداشتن و به‌ضبط آوردن آن خالی از دشواری نیست؛ و جز این که سوای محصول آنجا هر سال مبلغی کلی صرف لوازم بندوبست آن سرزمین نموده شود، اثری بر تسخیر آن مترتب

نه؛ و این جا است که تا حال اولیای دولت قاهره، همت به انتزاع آن مرزوبوم مصروف نداشته‌اند، و داخل ممالک محروسه نگردیده. این فدوی نیز نظر به همین مراتب از پیش خود شروع در آن کار مناسب ندیده معروض داشته بود که اگر در این باب حکم جازم صدور یابد خانه‌زاد بارگاه معلی را که مستعد خدمت است به تقدیم آن مهّم برگمارد. اکنون به مقتضای رأی صواب‌نمای مملکت پیرا افواج ظفرقرین پادشاهی را بر سر او تعیین خواهد نمود که وجه پیشکش را از بقایا و حال صورت داده فیلانی که نزد او موجود باشد و زمیندار جاندانشان دهد با فیل جتاشنکر کام و ناکام از او بگیرند. بعد از آن که بندهای درگاه آسمان‌جاه که جابجا تعیین‌اند و قبل از این برای احضار آنها نوشت‌جات به قدغن رفته فراهم آیند؛ به آیینی که حکم شده آنها را روانه آن طرف خواهد ساخت.

قبله و کعبه دوجہانی سلامت، هادی دادخان هرچند بنده کارآمدنی جمعیت داراست، اما چون در این مدت به چنین خدمتی پرداخته و شاید که از این رهگذر بعض بندهای بارگاه خلافت دل نهاد، همراهی او نکردند و تفاق و ناسازی که باعث برهمزدگی کار است میان آنها به هم رسد؛ و با وجود آن به حسب تدبیر نیز چنان نیکومی نماید که عساکر منصوره از دو راه به آن ولایت در آیند. بنا بر آن به خاطر قاصر این مرید رسیده که نصف جمعیت این صوبه با خان مومی‌الیه و نصف دیگر با میرزاخان که به سبب انتساب مشارالیه با امرای عظام هیچ‌کس از رفاقت او سرباز نخواهد زد، مقرر گردد. و تائینان این فدوی نیز به سرکردگی محمدطاهر یا دیگری از معتمدان یا میرزاخان رفیق باشد.

در این و لاجسب الحکم الاقدس فیلان فرستاده قطب‌الملک را مصحوب بدیع‌الزمان ملازم سرکارگر دون‌مدار که در این چندگاه به داروغگی فیلان مذکور مقرر بود به درگاه معلی روانه نمود. اگر بخت او یاوری کند و فیلان را آسوده داشته از نظر انور اطهر بگذرند باعث مجری خدمت او خواهد شد. زیاد جرأت از حد ادب دور است.

عرض داشتی که به تازگی از میرمحمد سعید رسیده بود ترجمه آن‌را

به حضور پرنور ارسال داشت. آفتاب عالمتاب خلافت و کشورگشایی از افق سلطنت و فرمانروایی تابان بماناد.

مکاتبت تهنیت و تبریک

- ۱ -

مرید عقیدت سرشت، زمین خدمت به لب ادب بوسیده و وظایف بندگی بجا آورده، به زبان تهنیت بیان معروض عاکفان کعبه جاه و جلال می دارد که بهار بوستان امانی و آمال و طراوت حدیقه سلطنت و اقبال یعنی آرایش جشن وزن مقدس قمری که تا انقراض دوران زینت افزای بزم جهان خواهد بود، بر ذات قدسی درجات که امتداد بقای آن واسطه انتظام مهام عالمیان است مبارک و خجسته باد.

ایزد تعالی عرصه آفاق را از انوار فیوضات این روز فرخنده منور داشته، مژده این جشن والا را ابدالدهر سامعه آرای مریدان کامل اعتقاد و بندهای اخلاص نهاد علی الخصوص این مرید فدوی گرداناد.

- ۲ -

مرید اخلاص سرشت آداب عقیدت و ارادت به جا آورده ذره آسا به موقف عرض اقدس اعلی می رساند که سطوع تباشیر صبح اقبال و کامرانی، و طلوع منیر هزاران بهجت و شادمانی یعنی جشن عالم آرای گیتی پیرای وزن مقدس شمس که سرمایه حصول آمال و امانی جهان و جهانیان است و برذات فائض البرکات قدسی صفات اعلی حضرت مبارک و فرخنده باد.

ایزد متعال فراوان سال کافه برایا را از فیوضات این روز سعادت افروز بهره مند و کامیاب داشته، سایه بلند پایه پیر و مرشد حقیقی را برمفارق مریدان و بندها مستدام و پاینده گرداناد.

به عهد حکومت مکتوب نگار

بعد ادای وظائف عقیدت به عرض اقدس اعلی می‌رساند والا فرمان عاطفت عنوان که در جواب عریضه این مرید صادر شده بود در اسعد ساعات عتر ورود ارزانی داشت، و از وصول نوید غفوزلات و تقصیرات، جهان جهان، نشاط و انبساط اندوخته به لطف عمیم مرشد خطابخش پوزش پذیر امیدوارتر گردید المنه الله تعالی که اعلی حضرت به مقتضای انصاف و قدردانی عفو را بر انتقام ترجیح داده، این سراپا گناه را از گرداب اندوه و ملال نجات بخشیدند، رجا به کرم ایزد واثق است که من بعد بی موجب و مصلحت امری که وقوع آن نشاید به ظهور نیاید.

خدای غیب‌دان که او را به کذب و دروغ گواه گرفتن نزد اهل اسلام کفر، و در جمیع ملل و ادیان مذموم است می‌داند که این مرید هرگز به تجویز و ارتکاب خلاف مرضی طبع مقدس راضی نبوده و نیست و خود را نائب حضرت انگاشته بدین خدمت قیام می‌نماید. لیکن چون انتظام اوضاع مملکت و احوال رعیت به اظهار نیابت امکان نداشت ناگزیر برای پاس مصالح ملک و ملت روزی چندان، این نوع سلوک که به خاطر خطور نمی‌کرد و چه شرمندگیها که از آن رهگذر ندارد لازم شد، پس از آن که امنیت در ممالک پدید آمده غبار فتنه و فساد فرو نشیند انشاء الله تعالی جمیع مرغوبات خاطر اشرف به وجه احسن صورت خواهد گرفت.

این مرید که خلاصه عمر را صرف رضاجویی و نیکوخدمتی نموده بجهت مزخرفات فانیه دنیویه چگونه راضی می‌تواند بود که اوقات فرخنده ساعات اعلی حضرت که جان و مال و فرزندان و اهل و عیال فدای تحصیل خرسندی حضرت است، به جمعیت نگذرد و مردم محل از خدمت وافی سعادت جدا باشد.

از آنجا که پادشاه زاده شاه شجاع قدر عافیت ندانسته به قصد ستیز و جدال از تنه به الله آباد رسیده گرد شورش برانگیخته این مرید نیز که به صد

تعب و مشقت، نقد خاطر از جانب پادشاهزاده کلان و ایرداخته هنوز نفس راست نکرده بود، توکل بر تأییدات نصرت بخش حقیقی نموده هفدهم شهرِ حال از دارالخلافه شاهجهان آباد متوجه آن حدود گردیده امیدوار است که به توفیق الهی و اعانت حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام، و توجه باطن قدسی موطن، پیر دستگیر عنقریب از این کار فارغ گشته اصلاً مرتکب امری نامرضی نشود و مهمات دین و دولت را نسقی شایسته پدید آید.

جهانبان علی الاطلاق عمت الاوه و دائع خود را به کسی که از عهدۀ ضبط آن بیرون تواند آمد می سپارد و زمام مهم رعایا و برایا را به کف اقتدار او می گذارد که از گرگ شبانی نیاید، و هر بی حوصله تحمل بار این شغل خطیر را نشاید. سلطنت ملک داری و پاسبانی است نه تن آسانی و شهوت رانی.

تسلیمات عنایت جواهر پادشاهزاده کلان به جا آورده بدین مرحمت تازه سرافراز گردید.

خطوط نجم الدوله نواب اسدالله خان غالب

پنج آهنگ : آهنگ پنجم

۱ - نامه به نام نامی نواب سید علی اکبر خان متولی
امامزاده هوگلی بندر

قبله خداپرستان سلامت. ممدوح از ستایش مستغنی، و مادح در بیان
نارسا، غلو در عرض نیاز فضولی، و ابرام در شرح شوق بدنما. چه گویم تا
آبروی خموشی نریزد، و چه نویسم تا داغ کوتاه قلمی برخیزد. همانا این
عبودیت نامه را قماش سلام روستائی است و دائره هر حرفش را پرواز کاسه
گدائی. لختی شکم بنده ام، و قدری ناتوان، هم آرایش خوان جویم و هم
آرامش جان. خردوران داند که این هردو صفت به آئینه اندر است و اهل
کلکته برآند که قلمرو آینه هوگلی بندر است. آری آئینه از هوگلی و گل از
گلشن، ایثار از جناب، و سپاس از من. شوق می سگالد که هر آینه تا پایان فصل
دو سه بار به خاطر ولی نعمت خواهم گذشت و آز می نالد که حاشا بدین مایه
بر خورداری خرسند نخواهم گشت.

گلویم تشنه و جان و دلم افسرده هی ساقی

بده نوشینه دارویی که هم آتش هم آبستی

نخل مراد هم بارور باد و هم سایه گستر؛ آن به آرایش دامان نگاه
و این به فرق غالب هواخواه.

۴ - خطی که در تهنیت شادی منشی احمد حسن به منشی محمد حسن نگاشته شد.

حضرت سلامت، می دانند که غالب صافی مشرب را چون دیگران دل
به ساختگی آشنا و زبانی به تکلف زمزمه سرا نیست. زبانش را دلی داده اند که
از آزادگی فرجام آرایش گفتار ندارد؛ دلش را زبانی بخشیده اند که از سادگی
تاب رنگ آمیزی افسانه و افسون نیارد. و اگر نه این چنین بودی من دانم و دل
که در این چشم روشنی که پیش آورده دولت و ساز کرده اقبال است، از اقسام
سخن چه ها به کار رفتی. هم درود یوار روزگار را به سر جوش بهار اندودمی،
و هم گوشه و کنار گیتی را به فروغ نیر بخت چراغان نمودمی. تار از طره
حور، و پود از بال پری آوردمی و نوآیین نمطی درهم بافته به آن همایون
انجمن گستردمی. بر طرف بساط محفل میوه و گل از طوبی نشاندمی و زهره را
به رامشگری و رضوان را به مهمانی خواندمی. گاه از اشتلم رشک زیبائی
آیینی که به شبستان نظام بستمی مهر درخشان را از شعاع آبگینه در جگر
شکستمی، و گاه از نشاط میخانه ذوقی که از رگ رزستان شر گشادمی، باده
پیمایان طرب را کوثر و تسنیم به گلو سردادمی. در چشم خیالم به هر گوشه
از دل، پر بزدِ معنی، گرم بال افشانی است همانا گردی که از حاشیه بساط این
بزم می رو بند، سرمه سلیمانی است، بنامیزد آرایش این بزم طوی گرد غم از
دل شوی را نازم، و روتق این هنگامه مینوبار نامه را ستایم. اکنون پدید آمد
که زهره عشق رامش خامه از بهر گرمی کدام محفل می کرد، و مشتری متاع
سعادت و تیره، از برای صرف کدام روز می اندوخت. مهر آئینه به امید مشاهده
جمال که می زدود، و چرخ گوهرین پروین به تمنای نثار که نگاه می داشت.
از چه بود که آفتاب به ساختن یاقوت این همه خون جگر می خورد، و چه

درس داشت که ابر به گرد آوردن مروارید این مایه قطره می‌زد. اندیشه بسراپای این گمان نیچند که آنچه من می‌گویم آن است که گفته باشم، بلکه سخن در فراوانی دستگاه ذوق می‌رود، و از روشنی که خاصه طبع سخنور است نشان داده می‌شود تا دیده‌وران فرارسند، و مخدوم من که چشم و چراغ آن قدسی گروه است، وارسد؛ که نگاهداشتن اندازه سخن که آزادگی را ایمان است و ادب را زیور، با همه جوشی که دل می‌زد زبان را به گفتار دستوری نداد. از لب خیرطلب جز زمزمه دعایی که مفتاح باب تهنیت و کلید در خجستگی همایون تواند بود نپسندید. یارب این کنخدایی از سازگاری به جاودانه کامرانی ارزانی باد، و نوید شادمانیهای تازه و فیروزیهای بی اندازه رساناد.

برادر عالی قدر از جان گرامی تر میرزا علی بخش خان بهادر به تقدیم مراسم خلعت سلام نیاز می‌رسانند و در گزارش شیوه چشم‌روشنی و عرض مراسم تهنیت با نامه نگار هم‌زبانند.

۳ - نامه‌ای که از دهلی به نام میرزا علی بخش خان بهادر رقم شد

کار برادر به برادر نکوست به ز برادر نتوان یافت دوست

هرچند شیوه من نیست در گفتن اندوه دراز نفسی کردن، و شنونده را دل به درد آوردن؛ لیکن چون شما هم برادرید و هم دوست، ناچار به شما می‌گویم که یک چند به امید نواب صاحب ساختم و از تاب آتش انتظار گداختم؛ نشسته‌ام به عذابی که مجرم به زندان نشیند و می‌بینم آنچه کافر به جهنم بیند. به فیروزپور از بهر آن نیامده بودم که یارم به دهلی باید آمد. نواب صاحب مرا به لطف زبانی فریفتند و به کرشمه ستمی که به التفات می‌مانست، از راه بردند. تا کجا شکیب و رزم و خود را به هیچ شادمان دارم. از درودیوار شاه‌جهان آباد بلا می‌بارد. روزم از تیرگی چرا شب نشود! حاشا که چون من شیشه دلی در این سنگباران تواند بود. میر امام‌علی را به سخن دلیری بخشید. در طلب مدعا آن مایه گرم خون نیستم که خواهش من جگرگوشه ابرامی

باشد. یاران می‌گفتند که تو به نواب نمی‌گرایی و درد دل با وی نمی‌گویی ورنه از کجا که نواب به چاره برنخیزد و کارها را روانی ندهد. اینها که میکنم از بهر زبان‌بندی این ادا ناشناسان است. خدا را، طرح آن افکنید که میر امام علی زود برگردند و به من پیوندند تا دوستان ناصح را خیرباد گویم به سروبرگی که ندارم به شرق پویم والسلام.

۴ - ایضاً

برادر صاحب مهربان گرامی‌تر از جان سلامت. مداری خان می‌رسد و نامه را می‌رساند. آنچه از کالای ناروای من در آنجا باشد به‌وی بسپارند و نیز آنچه نزد مناقه بردار ودیعت است، هم به نام گرفته بدهانند. شنیده می‌شود که نواب به‌دهلی می‌آیند. باری از صدق و کذب این خبر رقم کنید و آگهی دهید که شما نیز همپای نواب می‌رسید یا نه. من آن می‌خواهم که اگر خبر عزیمت نواب دروغ بوده باشد خود به فیروزپور رسم و شرف قدمبوس عم عالی مقدار، و مسرت دیدار شما دریابم، عمر و دولت روزافزون باد.

۵ - ایضاً از کلکته

والد برادر خجسته اختر که با این همه دوری چشم دلش به‌سوی من نگران است دریابد که غالب رهرو را روزگار بادیه‌نوردی سرآمد، و رخت سفر به سرمنزل کلکته گشوده شد؛ چه کلکته جهانی از هرگونه کالا مالا مال. جز چاره مرگ هرچه گویی پیش هنر و دانش سهل، و جز بخت هرچه خواهی به بازارش فراوان.

فرود آمدن جای من کاشانه‌ای است به شمله بازار که آنرا روز ورود همان هنگام ورود بی‌زحمت جستجو یافته‌ام. بالجمله ایزدی نوازش‌ست از خواب خوش برخاسته و روی ناشسته، به‌درگاه آمده را در چشم و دل

فرماندهان جای داد، و در انجمن پایه از خواهش برتر بخشید. مستراندر و استرلنگ نامی از اعیان کونسل درد دل دردمند شنوی و به خستگی بند غم مرهم نهی به بیکیسهای من بخشوده است. هر چند دل که عمری به ناامیدی خوی کرده است يك باره پیوند ارزم و بر این آمیزش نتواند گسیخت لیکن اگر این جوانمرد توانادل به جابه وی تأثیر کام بخشی میانه من ویأس طرح جدایی جاوید افکند، شگفت نیست.

میرفضل مولی خان نام یاری داشتم او را ناگرفت در عرض راه به مرشد آباد یافتم درنود گفتگوهای و پرس وجوهای که رفت از جامه گذاشتن فخرالدوله بهادر به من خبر داد و باز به کلکته میرزا افضل بیگ و دیگران برگفتند آوخ که چراغ روشن این دودمان مرد و شبستان آرزوها تیره و تار شد. از جانب شما اندیشه ناکم و دانم که آنچه شما را پیش آید دلخواه نباشد. ناکسان را روز بازار خواهد بود و فرومایگان را گرمی هنگامه. زود که انجمن از هم پاشد و پراکنده ای چند گرد آیند، دولت روی گرداند و آسودگی برخیزد. زینهار هوشمندی را کار باید بست، و همواره به خود نگران باید بود. دیگر آن خواهم که در نگارش پاسخ این نامه درنگ روا مدارید و هر چه در آنجا از این گیتی آشوب ماتم پدید آمده باشد برنگارید. عمر دراز و بخت سازگار و دانش سودمند روزی باد.

۶ - به نام مولوی محمد صدرالدین خان بهادر

صدرالصدور قبله حاجات، امروز پس از گذشتن نیمه روز که هنگام گزاردن فریضه ظهر فراز آمده بود چون دولت به سجد قدسی آستان رسیدستم، و چون در دولتکده فراز بود حلقه بر در زدستم پیش از آن که حلقه در از جنبش آرامد، یکی از حلقه بگوشان آن سلسله که با من خواجه تاشی و با سعادت هم قماشی داشت، بر درآمد و نوا بر آورد که شمع اقبال دیوان مظالم روشن است و وجود مسعود سهیل آن یمن؛ ناچار از خود رقتم و پس از دیری

خود را به غمگده همچنان آرزومند یافتیم، همانا آن پرستار، در آن برآمدن
کام دل دشمن بود و من در این برگشتن بخت خویشتم.

۷ - مکاتبه در جواب خط نواب مصطفی خان بهادر

سبحان الله، صیادان عنقاشکار که عارف حقیقت ذات اند، آگهی را این
دانه به دام افکنده اند، که هیچ چیز بی افاضه وجود مطلق رنگ هستی نپذیرد،
و هرچه فروغ هستی آنرا فرو گیرد جوهری گردد فروزنده و نورانی، که برق
پیدایی از سیمای وی آشکارا تابد، و تیرگی نیستی هیچ گونه در وی راه نیابد.
و چون چنین است از چیست که از این دو صفت که هیچی و ناتمامی گفته شود
نخستین را سر و بن پیدا نیست و دومین به اندازه دستگاہ کرم از گنجینه
فیض نمود بهره را نیست. آنرا ورق از انگاره نمایش ساده، و این را از پیدایی
همان نقش، نیم رخ در کار. اگر فیض هستی عام است و چنانکه وانموده اند
تمام است، بایستی هیچی نشاط، همگی برگرفتی؛ و ناتمامی به تمامی نام آوردی.
بالجمله سر رشته خیال از دیر باز گرانباز زحمت عقده این تأمل بود، و میانه من
و خرد در این پرده، سخنها می رفت؛ تا سپیده دمی از شیدستان، روزنه به روی
دل گشودند. نیر آگهی بدرخشید. اندر آن روشنائی سر این رشته به دست
افتاد که هیچی در اصل وجود پایه همگی داشت. چون همه آنرا به من باز گرد
آمدند فرجام هست و بود برخاست، و از وی خبر هیچ نماند. همچنین ناتمامی
در نفس خویشتم تمام بوده است، چون بسیاری به من از آن رسید، از آنچه
بود بکاست و به ناتمامی انگشت نما شد، یارب چه شگرف کسم که در هیچی
همه ام، و در ناتمامی تمام. در سبکی گرانم و در برشتگی خام. دل دردمند
است و چاره جوی؛ زبان خود پسند است و دراز گوی؛ مگر از سر راز گویی،
برخیزم و سنگریزه ها از رهگذر اندیشه بر چینم تا سخن را پای به سنگ نخورد.
و در خود از این جانگداز تر چه خواهد بود که تا دکانم را در گشاده بود
و رنگ رنگ متاع سخن به روی هم نهاده، کس از مشتریان حلقه بر در نزد،

و سودای خریداری از هیچ دل سر برنزد. چون دکان را کالا و زبان را حرفهای جگرآلا نماند، روزگار گرانیامه خریداری پدید آورد که نقد رایج سخن خود را به بهای گفتار ناسره من می دهد، و گوهر را به پله بیعانگی خزف می نهد. هرچند نه آنست که اگر سخن برابر سخن گزاردمی و آواز بر آواز افگندمی شرمسار بودمی؛ لیکن ادا شناس داند که این خجالت از آن شرمندگی افزون است؛ چنانکه در انجمن گوهرین طیلسانان برهنه تن، از خس پوش زبون تر. هان و هان ای خریدار دکان بی روتق از فراوانی مسرت ورود مسعود همایون، نامه چه گویم که مرا به آنکه نکویی خواه خویشم بر من برشک آورد. حوصله مرا که فرسوده غمهای دهرم گنجایی این مایه شادی کو، و اندیشه مرا که دل شکسته دورباش یارانم، فرجام پذیرائی این همه قبول کجا؛ روزگار را از آزار خویش چگونه پشیمان گیرد که این چنین شادی را به خود درپذیرمی، و دوستان را تا کجا قدرناشناس پندارمی که از شما این قدر ستایش درباره خویش با درد آرمی. حقا که نه آسان است ستوده شدن به زبان شیوه بیانان، و دشوارتر از آن است اندازنمایی به اندازه دانان. قبله مزد چهل ساله جگر کاوی آن است که فراهم آوردم، و بر فرق فرقدان سای افشاندم. اکنون آیم بدان روانی و آتشم بدان گرمی نیست. گوئی پس از سختی آن گنج گنجدان رفته، و از سخن هرچه ازل آورد من بود گفته شد. به خاطر نگذرد که غالب به ساختگی سخن دراز می کند. اینک من و اینک دفتر اشعار. جز آن غزل که مطلع و مقطع آن شنود ستید هیچ زمینی به خاطر نگذشته و غزل رقم پذیر نگشته. آن گذشته به نظر می گذرد، و رقم پذیرفته رقم پذیر می گردد، یارب اندیشه آسمان گرای را بدین زمین سرفروید آید غزلی به گل دستگی رنگ و بو گراید.

غزل

من به وفا مردم و رقیب به در زد	نیمه لبش انگبین و نیمه تبرزد
در نمکش بین و اعتماد نفوذش	گر به می افگند هم بزخم جگر زد
زان بت نازک چه جای دعوی خون است	دست وی و دامنی که او به کمر زد

کیست در این خانه کز خطوط شعاعی
 غیرت پروانه هم به روز مبارک
 دعوی او را بود دلیل بدیهی
 لشکر هوشم بزور وی نشکستی
 برگ طرب ساختیم و باده گرفتیم
 شاخ چه بالد گر ارمغان گل آورد
 مهر نفس ریزه‌ها به روزن در زد
 ناله چو آتش به بال مرغ سحر زد
 خنده دندان‌نما به حسن گهر زد
 غمزه ساقی نخست راه نظر زد
 هرچه ز طبع زمانه بیهده سر زد
 تاك چه نازد اگر صلاي ثمر زد
 کام نبخشیده‌را گنه چه شماری
 غالب مسکین به التفات نیرزد

۸ - خط به نام میر اعظم‌علی، مدرس مدرسه اکبر آباد

رباعی

امروز شراره‌ای به داغم زده‌اند
 از کثرت شورعطسه مغزم ریش است
 جنبش خامه، عیسوی هنگامه، مطاع مکرم، مخدوم اعظم را نازم که
 به احیای هوسهای مرده، ساحت خاطر را عرصه محشر ساخت؛ و بازار رستخیز
 گرم کرد. خارخار دیرین آرزوها سر از دل به‌در آورد، به‌یاد آمد که پیش از
 این مرا هم درگیتی وطنی، و از مهربانان انجمنی بوده‌است. چون نشتر پرسش
 به مغز اندیشه فرو برده‌اند خونچکانی نواها تماشا کردنی است؛ و درازی زمان
 فراق که به گمان مخدوم شانزده سال است و به‌دانت نامه‌نگار کم از بیست
 سال نیست، سر تیز گزلكی بوده است که نقش آسایش از صفحه خاطر بدان
 سترده‌اند. آغاز ورود به دهلی که درد باده غفلتی به‌قدح داشتم لختی از عمر
 به‌پیمودن جاده کامروائی هوس گذشت، و بیراهه خرامیده شد، تا از سرمستی
 بگردید؛ و اندر آن بیخودی پای مصطبه‌پیمای به‌گوی فرو رفت. لاجرم
 درهم شکسته و سراپای گرد اندوده. سر در وی برخاستم، هنگامه دیوانگی
 برادر يك‌طرف، و غوغای وام‌خواهان يك‌سو؛ آشوبی پدید آمد که نفس

راه لب، و نگاه روزنه چشم فراموش کرد؛ و گیتی بدین روشنی روشنان در نظر تیره و تار شد. با لبی از سخن دوخته، و چشمی از خویش فرو بسته، جهان جهان شکستگی و عالم عالم خستگی باخود گرفتم، و از بیداد روزگار نالان و سینه بر دم تیغ مالان، به کلکته رسیدم. فرماندهان سر بزرگی و کوچک دلی کردند، و دل را نیرو بخشیدند. آن همه بخشایش که مشاهده رفت امید گشایش آورد، و ذوق آوارگی و هوای بیابان مرگی که مرا از دهلی به در آورده بود به دل نماند و هوس آتشکده های نیرو و میخانه های شیراز که دل را به سوی خود می کشید، و مرا به پارس می خواند، از ضمیر به در جست. دوسال در آن بقعه مجاور بودم. چون گورنر جنرل آهنگ هندوستان کرد پیشاپیش دویدم، و به دهلی رسیدم. روزگار برگشت و کار ساخته شده صورت تباهی گرفت. اکنون ششمین سال است که خانمان به باد داده و دل بر مرگ ناگاه نهاده، به کنجی نشسته ام، و در آمیزش به روی بیگانه و آشنا بسته. من اگر با این همه رنج و اندوه که پاره ای از آن باز گفتم در نگارش نامه، و سپارش پیام کاهل قلم و کوتاه دم باشم و بزرگان وطن را به یاد نیارم در عالم انصاف بزه مند نیستم، اما گر انمایگان جهان مهر و وفا که در این روزهای دراز از دور افتادگان نپرسند و از مرگ و حیات دوستان باز نجویند، اگر گفتگو به میان آید و سمنند شکوه عنان بر عنان تازد، گوی دعوی چگونه خواهند برد، و قطع نظر از حریف آب دندان که منم، خدای توانا را چه جواب خواهند داد. فرد:

کس از اهل وطن غمخوار من نیست

مرا در دهر پنداری وطن نیست

مخدوم می فرماید که اینک از گورنمنت و عدالت دیوانی انجمنی در اگره فراهم می آید؛ همانا راه این سگالش سپرده است که مگر غالب دادخواه بدین دادگاه روی خواهد آورد، و کار فرو بسته او را از این جا گشایش خواهد بود. حاشا ثم حاشا این جمعیت جز بر پریشانی من نفزاید، مرا بدین هنگامه کار نباشد، چه عدالت دیوانی بابت تظلمی که مراست نیست و سر محکمه گورنمنت همان خودرأی دردمند کش است که فگار دشنه بیداد اویم.

مصراع : روزم سیاه کرده چشم سیاه اوست.

یارب به روز من نشیناد و آنچه من از وی دیده‌ام او خود از روزگار
بیناد. سخن کوتاه، دل جز به امید مرگ نشکبید و از هر نکویی در حق خود
گمان ندارد. این است پاره‌ای از درد دل هزارپاره غالب بیچاره. دیدار
فرحت بار سعادتمند ازلی، مخدوم زاده میروزی‌علی دیده و دل را روشن کرد.
زمان کودکی ایشان یاد کردم و پیری ایشان از درگاه ایزدی به دعا خواستم.
امید که به‌الایه رسند و جامع گفتار و کردار گردند. والسلام بالوف الاحترام.

وزارت ارشاد اسلامی

دفترخانه هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور

شماره ثبت دفتر ۱۵۳۱۰۲۱

تاریخ ثبت

۲/۴/۵

شماره قفسه

۸۶۱۸
۵۲۳۹